



۲۰۱۶/۰۴/۱۹

م. اسحاق نگارگر

## به خاطر گشتار بیرحمانه کابل

چه گونه بر زبان آخر بیارم نام کابل را  
به آشک و خون نویسم داستانِ شام کابل را  
همه دیوانگان جمعند کو اهلِ دلی تا من  
رسانم با دلِ خونین بدو پیغام کابل را  
دگر از مه جبینانی که صائب دید یک تن نیست  
که بیغم باشد و بخشد صفای بام کابل را  
تو گویی شهر شد میراثِ قصابانِ قدرت جو  
که می شویند باخون چهره گُلفام کابل را  
فلک بار دگر در دستِ این نابخردان گویی  
ز زهر تیره بختی می گُند پُر جام کابل را  
ز شهدِ میوه آن کام شیرین داشتند آری  
به "نیکی" می کنند اینک آدای وام کابل را  
نگاه چشمِ شور زاهدان گر این اثر دارد  
خُدا داند از این آغاز خون انجام کابل را  
چرا چرخِ نزد بر آسمان او همای بخت  
مگر گردون ندارد دیده آرام کابل را  
شبی دوشین سرور خوابِ نیکو داشت اما حیف  
به خون تعبیر فرمودند روز احلام کابل را  
ندارد گرچه گیتی سرگذشتی غیر اشک و خون  
ولی کم دیده کس گُرگان خون آشام کابل را

نمیدانم چه کس باین همه کین و قساوت کوفت  
به سنگِ نامرادی شیشه‌الهام کابل را  
در این شهر گُل و مُل نسترن زار سخن پژمرد  
که شیرین می‌کند از شهید عرفان کام کابل را؟  
از این مُشتی ریاست جو گرش چشم سعادت بود  
بدین سختی نبود آخر سزا او هام کابل را  
گُل احساس در باغ دل انسان اگر خُشکید  
ز خاطر می بَرَد این سال ها آلام کابل را  
خیالی تُند پروازم از این خانه بدان خانه  
به ماتم می نشیند وای قتلِ عام کابل را

من این شعر را بدون هرگونه تبصرهٔ اضافی به همه ماتمدارانِ کابل تقدیم می‌کنم و میدانم که سخن دردِ شان  
را تسکین نمی‌دهد.

۳۱ حمل برمنگهم - نگارگر

